

نسیم باد نوروزی

دکتر سیدمرتضی الهی قمشه‌ای



«کودک درون» انسان (که همان خواجه یا خداوند دل است) کارش این است که سالک را در می‌کده دل بیدار نگه دارد. سالکان غالباً با یکی دو جرعه در می‌کده از دست می‌روند و خواب‌آلوده می‌شوند و «وقت» را از دست می‌دهند. کودک درونی (که در دل عارف زنده و سرحال حضور دارد) عارف را سرزنش می‌کند که چرا خواب‌آلوده است. در عالم دل، خواب‌آلودگی معادل آلودگی است؛ چون حریم دل را آلوده می‌کند. به زبان حافظ:

دوش رفته‌م به در می‌کده خواب‌آلوده

خرقه تردامن و سجاده شراب‌آلوده

آمد افسوس‌کنان مغیچه باده‌فروش

گفت: بیرون برو ای رهرو خواب‌آلوده

شستشوئی کن و آنکه به خرابات خرام

تا نگردد ز تو این دیر خراب، آلوده

شستشو کردن و خود را مهیا کردن که به تعبیری همان «ادب» است، در عالم اسباب صورت می‌گیرد؛ بنابراین عارف سالک که در میانه آسمان و زمین منزل دارد، در عالم جسم خود را آماده می‌کند، در دل با هوش و حواس کامل (که به آن «ذکر» می‌گویند) منتظر می‌ماند و در عالم جان آنچه را که در عالم جسم فراهم کرده است، خرج می‌کند. اینجا باید یادآور شد که «عالم جان» به تعبیری همان عالم دل است، در وقتی که معشوق در آن تجلی می‌کند. «وقت» که عرفا از آن بسیار یاد می‌کنند، همان وقت تجلی معشوق در خرابات یا حریم دل است. وقت به قول حافظ این است

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر شد

باقی همه بی‌حاصلی و بی‌ثمری بود

این «معشوق» (که بعضی‌ها در عرفان به «خدا» تعبیرش می‌کنند)، در واقع همان شاهزاده درونی است که نماینده خداوند در درون ماست. در حقیقت آن کس که او را در عرفان «خلیفه خداوند» می‌دانند، از دیدگاه روان‌شناسی یونگ، همان کودک درونی است.

عطار در «منطق‌الطیر» داستان عاشقی را می‌گوید که در انتظار معشوق (در چهارراهی که احتمال گذر او می‌رفت) بیداری می‌کشد؛ ولی یک لحظه خوابش می‌گیرد و در همان لحظه معشوق می‌گذرد و او را خواب می‌یابد. معشوق نامه‌ای می‌نویسد و در آستین عاشق خفته می‌گذارد و می‌رود. عاشق چون بیدار می‌شود، نامه را می‌خواند و خون‌گریه می‌کند:

عاشقی از فرط عشق آشفته بود

بر سر خاکی به زاری خفته بود

رفت معشوقش به بالینش فراز

دید او را خفته، وز خود رفته باز

رقعه‌ای بنوشت چُست و لایق او

بست آن بر آستین عاشق او

عاشقش از خواب چون بیدار شد

رقعه برخواند و بر او خونبار شد

این نوشته بود: کای مرد خموش

خیز اگر بازارگانی سیم‌گوش

ور تو مرد زاهدی، شب‌زنده باش

بندگی کن تا به روز و بنده باش

ور تو هستی مرد عاشق، شرم دار

خواب را با دیده‌عاشق چه کار؟

مرد عاشق باد پیماید به روز

شب همه مهتاب پیماید ز سوز

چون تو نه اینی نه آن، ای بی فروغ

می‌مزن در عشق ما لاف دروغ

گر بخفتد عاشقی جز در کفن

عاشقش گویم، ولی بر خویشتن!

چون تو در عشق از سر جهل آمدی

خواب خوش بادت که نااهل آمدی!

مریم و خاله‌پیرزن

در یک قصه قدیمی ایرانی، خاله‌پیرزن هر نوروز سرخاب سفیداب می‌کند، به چشمه‌هایش سرمه می‌کشد، موهایش را گلابتون می‌کند، گردنبند مرواریدش را که بزرگترین ثروت اوست، می‌بندد و منتظر «عمونوروز» کنار «سفره هفت‌سین» می‌نشیند تا مگر بر او بگذرد و جوانش کند. از بخت بد، درست قبل از سال تحویل، خاله چرتش می‌گیرد و وقتی که بیدار می‌شود، می‌فهمد عمونوروز رفته و او فرصت را از دست داده است. این داستان بیان دیگری از سخن عطار در اهمیت بیداری است.

این داستان با کمال سادگی‌اش بسیار کامل و دقیق است. اولاً سالک در این داستان یک پیرزن است. عنصر زنانگی که هم در زن هست و هم در مرد، همان است که در اساطیر یونان به آن «گایا» (Gaya) می‌گویند. این عنصر مریم وجود انسان است. مریم در وجود هر کسی هست و نشانه توانایی دریافت (یا پتانسیل) ماست. در مقابل آن، عنصر مذکر (یا عیسی) نیز هم در زن و هم در مرد موجود است. این عنصر در اساطیر یونان همان «اورانوس» (یا آسمان) است که نشانه توانایی ایثار در انسان است. در روان‌شناسی یونگ به این دو عنصر گاه «آنیما» و «آنیموس» می‌گویند. این دو عنصر مکمل یکدیگرند. تا انسان دریافت نکند، نمی‌تواند ایثار بکند. به زبان سنائی: تا ز اول خمش نشد مریم / درنیامد مسیح در گفتار. یا به بیان مولانا:

خواهی که به هر ساعت، عیسیای نوی زاید

از گلشن جان بادی، بر چادر مریم زن

اینکه خاله‌پیرزن در انتظار باد نوروزی است، به این معناست که مریم وجود ما در انتظار روح‌القدس است تا او را به عیسی (که جنبه فعلیت است) بارور کند. به بیان حافظ:

ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی

از این باد ار مدد خواهی، چراغ دل برافروزی

پیربودن خاله‌پیرزن، جنبه «خرد» ماست (چون خرد پیر است و باتجربه). سرخاب و سفیداب کردن او حکایت از این دارد که برای دریافت نسیم جوان‌ساز نوروزی، باید خود را مهیا کرد (این مهیاسازی را در عرفان «ادب» می‌نامند). بعد از آماده‌سازی، باید منتظر و هشیار بود؛ یعنی همچون مریم باید دور از غوغای مادی با خود در خلوت بود. ما غالباً از اینکه با خود خلوت کنیم، می‌هراسیم. هرچند در عرفان معاشرت (یا «صحبت» در اصطلاح تصوف) بسیار ضروری است، گه‌گاه نیز باید در خلوت بود و مانند مریم از خلق کناره گرفت و به تعبیر قرآن، به «مکان شرقی» (یعنی به دیار درون) سفر کرد. در آن دیار اگر هشیار باشیم، باد نوروزی که از گلشن جان می‌وزد، جبرئیل‌وار استعدادهای ما را بارور می‌کند.

پیری خاله (که جنبه خرد اوست) در آماده‌سازی او نقش مهمی ایفا می‌کند. خرد سالک را لباسی آراسته می‌پوشاند و متناسب مجلس، دلش را آرایش می‌کند و به در خانه دل می‌برد. چون خواجه دل (که همان کودک درونی است) به سالک اجازه دخول دهد، سالک وارد حریم دل می‌شود. نکته مهم این است که در حریم دل دیگر لباس آراسته نه تنها ضروری نیست، بلکه مزاحم نیز هست؛ به بیان مولانا:

گفت پیغمبر به اصحاب کبار:

تن می‌پوشانید از باد بهار

یا به قول سعدی:

میان ما به جز این پیرهن نخواهد ماند

و گر حجاب شود، تا به دامنش بدرم

یا به بیان سنائی:

سوی آن حضرت نپوید هیچ دل با آرزو

با چنین گلرخ نخسبد هیچ کس با پیرهن

در این بیت سنائی، «آرزو» به معنی خواست‌های ظاهری مادی است و ابزار نگهداری آنها که به آن «آبرو» می‌گوییم. مریم در زمان برخورد با روح‌القدس عریان بود؛ به روایت مولانا:

لرزه بر اعضای مریم اوفتاد

زانکه عریان بود و ترسید از فساد

آنچه سالک را در خلوتخانه دل بیدار نگه می‌دارد، عریانی است. منظور از «عریانی»، نگرانی انسان است از آبرو. لباس زینت و آبروی انسان است. برای خاله‌پیرزن آبرویش در گلوبند مروارید گرانبه‌تری بود که بر گردن داشت. در دنباله قصه می‌بینیم که خاله‌پیرزن وقتی فرصت را از دست می‌دهد، جامه چاک می‌کند، گلوبند مرواریدش را از گردن می‌کشد و آن را در آب می‌اندازد. اشتباه خاله در آن بود که این شعر حافظ را قبلاً نخوانده بود که:

گر مرید راه عشقی، فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت

خرقة آبرو برای خاله همان گلوبند مروارید است که تا آن را به تن دارد، احساس امنیت می‌کند و این احساس امنیت او را خواب می‌کند. خاله‌پیرزن با بازکردن گلوبند مروارید و انداختنش در رودخانه، به عمونوروز می‌گوید:

ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم

خرقه از سر به در آورد و به شکرانه بسوخت

بد نیست در اینجا بحثی در مورد این بیت حافظ داشته باشیم؛ چون این بیت در تمام شرح‌های حافظ که من دیده‌ام، اشتباه معنی شده است! شارحان «خرقه» را مربوط به مردمک چشم می‌دانند و می‌گویند مثلاً سپیدی دور مردمک است و تعبیر پیچیده‌ای از آن استخراج می‌کنند که به اعتراف خودشان با معنی شعر ناسازگار است (رجوع کنید به شرح استاد هروی). آنها به شعر نگاه پیچیده‌ای کرده‌اند و در نتیجه غافل مانده‌اند از اینکه خرقه ربطی به ساختمان چشم ندارد و در واقع همان خرقه عادی خود حافظ است که به مژدگانی دیدار یار باید از سر درآید و سوزانده شود. مراد از «مردم چشم» در شعر حافظ، کار مردمک چشم است که همان دیدار باشد (نه خود مردمک چشم)؛ بنابراین حافظ می‌گوید: دیدار تو خرقه آبرو را از سر من بیرون آورد و سوزاند. (فاعل بسوخت در این بیت خود مردمک چشم نیست، بلکه دیدار است). خلاصه یعنی من به مژدگانی دیدار تو، خرقه‌ام را از سرم به‌درآوردم و سوزاندم (کاری که در واقع حلاج کرد).

در قصه خاله‌پیرزن، بعد از اینکه خاله گلویند مرواریدش را با غضب از گلویش می‌کشد و در رودخانه می‌اندازد، رنگ آب مثل مروارید می‌شود و قصه‌گو می‌گوید که هنوز در رودخانه‌ها دانه‌های مروارید خاله‌پیرزن را که با خروش بر روی هم می‌غلغلتند، می‌بینیم؛ به این ترتیب خاله با فداکردن ثروتش (یا آبرویش) آسیب‌پذیر می‌شود و این احساس آسیب‌پذیری است که او را در جریان آب جاودانه می‌کند. ختم داستان، با گذر رودخانه اشاره به آن دارد که جوانی و جاودانگی در حرکت دائم است. خواب رفتن و چرت‌زدن درست نقطه مقابل حرکت است و سالک به این خاطر باید چون رودخانه دائم در حرکت باشد. این جاودانگی در حرکت، در داستان «سیدارتا» (اثر هرمان هسه) به زیبایی تمام بیان شده است. ما همه از آسیب‌پذیری می‌ترسیم و دلمان می‌خواهد در امنیت و عافیت به سر بریم؛ ولی به قول حافظ:

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر

«عافیت» را با «نظربازی» فراق افتاده بود

زخم و آسیب‌پذیری

معروف است که «بادمجان بم آفت ندارد». محققاً گل آسیب‌پذیر است و این برایش عیب نیست. علت آسیب‌پذیری او این است که خودش را باز می‌کند و در معرض قرار می‌دهد تا مگر مریم‌وار بارور شود. کسی که خودش را مثل غنچه بسته نگه می‌دارد، فرصت کوتاه بارور شدن را ممکن است از دست بدهد؛ به زبان حافظ:

سخن در پرده می‌گویم، چو گل از غنچه بیرون آی

که غیر از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی

آسیب‌پذیری یا برهنگی در زمانی مطلوب است که انسان در معرض نیروهای سازنده (یا بارورکننده) قرار دارد (مثل باد بهار برای گل)؛ ولی در وقت مقابله با نیروهای تخریب‌کننده، سالک باید خودش را حفظ کند. به زبان مولانا:

در خزان چون دید او باد خلاف

تن زد و سر درکشید زیر لحاف

مریم در زمان برخورد با جبرئیل (که نیروی زنده‌کننده است) عریان بود؛ ولی سیامک در وقت نبردش با فرزند اهریمن (که نیروی کُشنده است)، برهنه‌تن بود. در نتیجه برهنگی (یا آسیب‌پذیری) سیامک منجر به نابودی‌اش شد؛ به روایت فردوسی:

سیامک بیامد برهنه تن

بیاویخت با پور آهرمنا

بزد چنگ باژونه دیو سیاک

به چنگال کردش جگرگاه چاک

سیامک - فرزند کیومرث - که جوانی بی تجربه است، بی آنکه با پدر مشورت کند، بدون پوشش و حفاظی، با اهریمن مقابل می شود و خود را نابود می کند. برهنگی سیامک در این اسطوره به معنی «برهنگی فرهنگی» و نداشتن رشد و تجربه است. سالک باید در ابتدای سلوک، خود را با شریعت و علم و فرهنگ (یعنی ادب) پوشش دهد و تنها بعد از رسیدن به پختگی می تواند خرقة بیندازد یا حلاج وار خرقة بسوزاند. به بیان شیخ محمود در «گلشن راز»:

تبه گردد سراسر مغز بادام

گرش از پوست بشکافی گه خام

ولی چون پخته شد، بی پوست نیکوست

که مغزش را بر آری، بشکنی پوست

شک نیست که پوشش در زمان ناپختگی ضرورت دارد؛ ولی در عین حال پوشش صد درصد یا آسیب ناپذیری مطلق امکان پذیر نیست. کسانی که به طور وسواسی می کوشند خود را از همه خطرهای بپوشانند، نهایتاً از جایی که هیچ فکرش را نمی کنند، ضربه می خورند. هر چه بکوشی که تمام درهای خطر را ببندی، یک در باز می ماند و خطر که در کمینگاه نشسته است، آن در را می شناسد و از همان جا وارد می شود. اسفندیار رویین تن تنها چشمهایش آسیب پذیر بود و تیر زهر آلود رستم نیز به چشم او

نشست !

کمان را به زه کرد و آن تیر گز

که پیکانش را داده بود آب رز،

بزد راست بر چشم اسفندیار

سیه شد جهان پیش آن نامدار

خم آورد بالای سرو سهی

از او دور شد دانش و فرهی

شخصیت مشابه اسفندیار در اساطیر یونان، آشیل است که همه بدنش رویین است و تنها نقطه آسیب پذیرش پاشنه پاست و از همان نقطه با تیر زهر آلودی کشته می شود. نکته داستان اسفندیار و آشیل، این است که در عالم علیت می توان علت های آسیب را شناخت و حفاظی رویین در برابرشان ایجاد کرد؛ ولی از آنجا که ما در فضای دوتبعدی (علیت و بی سببی) زندگی می کنیم، بعضی خطرهای عالم بی سببی می آیند و نمی توان جلوی آنها را با هشیاری گرفت. از عالم بی سببی (یا سرانیدی)، هم حوادث خوب می آیند، هم حوادث ناگوار؛ بنابراین در عین آنکه پوشش ضرورت دارد، وسواس در

آن، انسان را بیشتر آسیب‌پذیر می‌کند؛ چون احساس امنیت صد درصد و هشیاری بیش از حد مادی، انسان را از عالم بی‌سببی غافل می‌کند و این غفلت، او را بیش از نقصان در پوشش آسیب‌پذیر می‌سازد. وقتی انسان بداند که تمام درهای خطر را نمی‌توان بست، با فراست بیشتر به مقابله خطرها می‌رود و این فراست حفظش می‌کند. تفاوت هشیاری مادی و فراست عرفانی در این است که «هشیاری مادی» تنها اتکا به عالم اسباب دارد؛ ولی «فراست»، هشیاری دُو بُعدی است که عالم بی‌سببی را هم پوشش می‌دهد. اعتماد به نفس زیاده از حد اسفندیار، او را از تزویر رستم که از بی‌سببی (یا عالم سیمرغ) نشأت می‌گرفت، غافل کرد و می‌توان گفت که همین غفلت باعث مرگش شد. آمار نشان می‌دهد که بسیاری از تصادفات رانندگی در نزدیکی خانه افراد رخ می‌دهد؛ یعنی در جایی که راننده احساس امنیت می‌کند و همین احساس امنیت، او را غافل می‌کند. فاتحان بزرگ نیز چون ناپلئون و داریوش، دلیل شکستشان همین اعتماد به نفس بیش از حد بود.

در زبان عرفان، منظور از «اعتماد به نفس بیش از حد»، همان اعتماد بیش از حد به اسباب است. «اسباب» برای عارف نردبانی است برای بالارفتن به بام بی‌سببی. ابراهیم ادهم در زیر سقف امنیت قصرش خوش خوابیده بود که ناگاه سر و صدای مردی که روی بام قصر می‌دوید، او را از خواب بیدار کرد. سربازان محافظ قصر مرد را از بام پایین آوردند و نزد شاه بردند. ابراهیم از او پرسید: «بر بام قصر من چه می‌جویی؟» مرد گفت: «به دنبال شترم می‌گردم!» شاه گفت: «شتر گمشده تو در بالای سقف این قصر پیدا نخواهد شد.» مرد جواب داد: «شتر گمشده تو نیز در زیر این سقف یافت نخواهد شد!» ابراهیم ادهم فهمید که از زیر سقف امنیت باید بیرون بیاید و خود را به بام توکل برساند. به این خاطر شاهی را رها کرد و لباس پر تجملش را با جامه پاره فقیری عوض کرد و راه درویشی در پیش گرفت.

منظور از «سقف»، احساس امنیت است. گاه این سقف، قدرت و ثروت است و گاه علم و زهد. خرقه پرهیزگاری شیخ صنعان معادل همان لباس پادشاهی ابراهیم ادهم است. قصر پادشاهی ابراهیم ادهم همان امنیت خانه کعبه است برای شیخ صنعان. وقتی شیخ عاشق شد و امنیت کعبه را رها کرد و در طلب دختر ترسا به روم رفت، یکی از مریدانش به او گفت: بیا به امنیت کعبه بازگردیم. شیخ پاسخ داد که: بی‌خبری دیر ترسا خوشتر از هشیاری خانه کعبه است.

آن یکی گفتا که: با یاران بساز

تا به سوی کعبه روی آریم باز

گفت: اگر کعبه نباشد، دیر هست

هوشیار کعبه‌ام، در دیر مست

*عالی و دانی (انتشارات اطلاعات)